



مهدی آستانه‌ای

## سعدی شیرازی و هوگوی فرانسوی

طبق درخواست یا دستور اهل خانه برای خریدن مغز گردو به آجیل‌فروشی محله رفتیم. يك كيلو مغز گردو خریدیم و دویست تومان بهای آنرا پرداختیم. فروشنده می‌گفت که پنج تومان به من تخفیف داده است. ظاهراً راست هم می‌گفت، زیرا بهای آگهی شده در فروشگاه آن مرد برای يك كيلو مغز گردو دویست و پنج تومان بود. بچه‌های ما می‌خواستند، مانند مرحوم سید اشرف‌الدین حسینی (نسیم‌شمال) شاعر شیرین زبان که در وطن خود بسیار غریب و مظلوم مرد «ایام خوشی داشته باشند و مرغ فسنجان خورشی». حالاکه نامی از آن شاعر وارسته و بی‌ادعا برده شد. بدنیست تا همه بدانند که آرامگاه حقیر آن سید جلیل‌القدر و بزرگوار در این بابویه قرار دارد و مکان آن بوسیله استاد ابراهیم فخرائی در آذرماه سال گذشته بچند تن از گیلانیان پاك نهاد نشان داده شد. تا این‌گور هم‌چنان شناخته بماند. بنا بر توصیه جناب فخرائی سنگی مناسب تهیه خواهد شد و بر قبر «آن غریب در وطن» نصب خواهد گردید و اگر امکان و یا اجازتی باشد شاید هم سرپناهی...

به‌هنگام بازگشت از مغازه آجیل‌فروشی، به فرمان عادت، پشت شیشه کتاب‌فروشی ایستادم و از صف کتابها رژه گرفتم. چشمم به کتاب مستطاب «سعدی‌نامه» یا «بوستان»

افتاد که به وسیله دانشمند محترم آقای دکتر یوسفی تصحیح گردیده و نشر یافته است. بی درنگ به درون کتابفروشی رفتیم، و یک جلد از کتاب بوستان را که چاپ دوم بود خریدیم. دوستان تومان بهای کتاب را دادم. فروشنده گفت تخفیف نمی‌دهم. زیرا بهره چندانی ندارد. کتاب و مغز گردو را در زیر بغل گذاشتم و از پیاده روی باریک راهی خانه شدم. مردی دانش دوست و دانش نام از روبرو رسید. پس از سلام و تعارفات رایج پرسید، چه خریده‌ای؟ ماجرا را گفتم. خندید، رندانه گفت قیمت سعدی نامه (بوستان) با بهای یک کیلو مغز گردو برابر شده است. سپس پرسید به نظر تو مغز گردو ترقی کرده است یا سعدی تنزل. جواب دادم، سعدی ارزان شدنی نیست. پس بهتر است بگوییم که مغز گردو ترقی کرده است. مرد خوش طبع، سری تکان داد و حکیمانه نالید که «هنوز مردم ایران سعدی را نشناخته‌اند» جمله را تمام کرد و دست و سری تکان داد و رفت. مرا در ششدر حیرت گذاشت... یعنی چه... سعدی قدرش مجهول است. آیا مردم ایران هنوز سعدی را نشناخته‌اند. شیخ مصلح‌الدین، شیخ اجل، شیخ سعدی علیه‌الرحمه، شاعر بزرگ زبان دری، شاعر کوی و برزن، شاعر محافل علمی و فرهنگی، شاعر قرن‌ها و کشورها با این همه ناموری هنوز برای ما مردم ایران زمین ناشناخته مانده؟ نادان و نادانسته مثل همیشه به درون پرغوغای خود پناه بردم. تا بتوانم درک کنم که چه گفت این دوست هم کوی من. دیدم من و امثال من از ایام کودکی حتی پیش از رفتن به مدرسه با نام پر ابهت و برکت سعدی آشنا بودیم. در خانه ما هم مثل اکثر خانه‌های پارسی زبانان کتابهای سعدی بود، گلستان و بوستان، چاپی و خطی... در دبستان و دبیرستان و اجتماع، چشم و گوش و دل ما به نام سعدی و سخنان او و اندرزه‌های شاهوارش آشنا بود و هست. کدام ایرانی است که سعدی را نشناسد و یا شعری از او در حافظه نداشته باشد. چگونه من باید این معضل را حل کنم، که زمانه ناهشفتگی است و خالی از مردان صاحب‌دل و آگاه... قسط مهر و دوستی است و نور و یاران فراموش کرده عشق...



سرانجام دکتر غلامحسین یوسفی به داد من رسید. او با خامه پژوهنده و زیبایی خود در آخر مقدمه بر چاپ دوم کتاب نوشت «... این است سعدی و عالم فکر و آرمانهای او، امید آنکه نوجوانان و مردم ایران این شاعر و نویسنده ارجمند را چنان که باید بشناسند». چشم خسته و ذهن جوینده من مطلوب خود را یافت. دانستم که دوست رهگذر، بی پایه آنچنان سخنی نگفته بود.

حالا تصمیم گرفته‌ام که بوستان را بخوانم و سعدی را بشناسم. در حدود چهل سال پیش یک یار به وسیله مرحوم دکتر رضازاده شفق، سعدی و دیگر شاعران را شناخته و از تاریخ تولد و ارتحال آنان و تألیفات سودمندشان آگاه گشته بودم. در کتاب تاریخ ادبیات، که هنوز یک جلد در کتابخانه کوچک خود به یادگار دارم. اینک من باید در کجا و نزد چه کسی سعدی را بخوانم و بیاموزم، که نه استاد و معلم را حال تعلیم مانده است و نه متعلم را نیروی جوانی. ناگزیر به تنهایی در بوستان مقصود گام گذاشتم با ادب و احترام، با فروتنی و خاکساری تمام... گل و گلزار بود و عطردل آویز. هر چند که

عمر گل کوناه است. ولی عطر جان پرور رشحات سعدی پر دوام و بی‌زوال. باری، گلستان در گلستان دیدم و به قول مولانا شربت اندر شربت، شهر اندر شهد و مستی در مستی و شور در شور و نغمه در نغمه، همه آسمانی، سراسر پند و اندرز و سخنان حکیمانه؛ راه و رسم کشورداری و رعیت‌پروری، آداب کسب و بازارگانی، در فضیلت قناعت و قواعد معاشرت، درباره ازدواج، درباره همه چیز... در همه امور دنیا و بلکه آخرت، خواه یک‌هفتاد و همیشه قهرمان این مرد شریف و شاید هم طریقت، این شیخ واعظ و واعظ همه شیوخ در تمام عمر زبان فارسی که همیشه سرافراز و جاوید خواهد ماند، هیچ نکته‌ای را فروگذار نکرده است. اثر و آثار این ابرمرد، این انسان بزرگوار و مایه مباحث همه انسانها چنان پراچ و شایسته احترام بوده و می‌باشد و خواهد بود. که بسیاری از بزرگان هنر و ادب خود را موظف به‌دربانی و راهنمایی «کاخ ابداع» او دانسته‌اند، تا جائیکه مردی دانشمند و بزرگوار و شایسته احترام (محمدعلی فروغی) با یآوری یغمائی که حبیب بود و نجیب و خود سعدی زمانه، در کنج خانه نشست و به تنقیح و تصحیح آثار سعدی پرداخت، اگر گفته شود که مرحوم فروغی پیش از اشغال کرسی صدارت به‌این کار دست یازیده بود. درست است. ولی نادرست نیست، اگر بگوئیم که در آن ایام پرخطر آن دانای پیر از ادامه اینکار خطیر باز نایستاد، سروری وردای صدارت و درباری خانه سعدی را یکجا بردوش ناتوان و روان‌پرتوان خود تحمیل کرده بود. با همکاری حبیب‌یغمائی، خداایشان رحمت‌کنان که مردانی و مردمی کم‌نظیر بوده‌اند. یغمائی می‌فرمود، فروغی به‌هنگام خواندن اشعار سعدی می‌گریست و دانه‌های اشک در محاسن خوش طرح و نجیبانه آن مرد ادب و سیاست فرو می‌رفت. پرواز پرندۀ اندیشه که بدینجا رسید. به‌یاد دوستی افتادم که سبحانقلی‌خان خلعت‌بری نام داشت و اینک در خاک آرمیده است. وی از نوادگان فراوان مرحوم سپهسالار تنکابنی بود که گویا پس از پیروزی نهضت مشروطه در ایران دوبار رئیس‌الوزراء شده بود. سبحان‌قلی‌خان مردی خوش خط و ربط و شیرین سخن بود. داستانها می‌گفت از روزگار کودکی و نوجوانی خود که مصادف با نخست‌وزیری پدر بزرگش نیز بود. این فرزندزاده همیشه و درست پدر بزرگ و فرمانبردار او بود. با او می‌جویشید و در دامن پدر بزرگ نشو و نما یافت. سبحانقلی‌خان می‌گفت که سپهسالار هر روز صبح پس از خواندن نماز، بی‌درنگ قرآن می‌خواند. پس از خوردن و نوشیدن صبحانه گلستان سعدی را می‌خواند. باز به‌یادم آمد که دوست صادق و دانشمندی می‌فرمود که فروغی با فرزندان خود قرار گذاشته بود تا هر مقدار که بتوانند از اشعار سعدی علیه‌الرحمه حفظ کرده و به پدر تحویل کنند و پاداش بگیرند... پنج‌شاهی... ده‌شاهی... حداکثر یک‌قران...

این گفتنی‌ها به‌دلیل آن آورده شد تا شواهدی باشند از نفوذ کلام شیخ‌علیه‌الرحمه در خانواده‌ها و خاندانها و مردم عادی... لیکن می‌بینم، باز دکتر یوسفی می‌فرماید «... امید آنکه مردم ایران این شاعر و نویسنده ارجمند را چنان که باید بشناسند» شخصی مثل دکتر یوسفی (بهبوده سخن به‌این درازی) نمی‌فرماید.

ناگزیر سیر در بوستان شیخ راهم چنان ادامه دادم. نه چنانکه شان کتاب و کاتب

بود. بلکه موافق توانائی خود با قدمی لرزان و اندیشه‌ای نگران، سرسری و سطحی... تا به نقطهٔ «حکایت زاهد تبریزی» برخورد کردم. می‌فرماید:

دزدی نیمه‌شب به‌خانهٔ زاهد تبریزی می‌رود. مرد وارسته که عادت به شب‌زنده‌داری دارد بیدار است. دزد را می‌بیند. فریاد «ای دزد، ای دزد» می‌کشد. سارق پریشان گشته و راه فرار درپیش می‌گیرد. زاهد، ناگاه در خود احوالی دیگر می‌بیند دلش بر حال زار دزد رحمت می‌آورد. شب‌زنده‌داری خود را سبب ناکامی دزد می‌یابد. از ناکامی او غمگین می‌شود. موج احساس و رقت عاطفهٔ زاهد را به بیرون از خانه می‌کشاند در کوچه می‌دود و از راه میان‌بر راه را بر دزد می‌بندد. خود را همکار قدیمی و مختص او معرفی می‌کند. «به‌دلداری و چاپاوسی فن / کشیدش سوی خانه خویشتن» سپس با یآوری دزد بر دیوار خانه خود، می‌جهد تا ظاهراً دستبردی زده با شریک خود تقسیم کند. زاهد وقتی که بر دیوار قرار می‌گیرد برای پیشرفت کار و سهولت لباسهائی را که بر تن داشت از تن بدر می‌کند و دردامن دزد به‌امانت می‌سپارد. آنگاه فریاد ای دزد ای دزد می‌کشد و از مردم کمک می‌خواهد. دزد فرار می‌کند و لباسهای زاهد را با خود می‌برد. مرد وارسته آسوده می‌شود. کار را طبق دلخواه خود انجام یافته می‌یابد. خدا را شکر می‌گزارد. زیرا اگر نخستین بار بندهٔ خدا را ترسانده و رمانده، اینک به قول سعدی، «دل آسوده شد مرد نیک اعتقاد / که سرگشته‌ای را برآمد مراد».

خواندن این حکایت مرا دچار شگفتی فراوان کرد. پای اندیشه‌ام از رفتن بماند و چون گاو عصارى به‌دور این زاهد تبریزی و خالق او در این داستان چرخید. چه چیزها که در این قطعه یافتیم. از حدت هوش و فطانت و بلندی عاطفت شیخ اجل... خوانندهٔ عزیز تصور نفرماید که نگارنده را شناساندن سعدی باحتی تشریح و تبیین همین شعر موصوف در سراسر است. نه، چنین نیست و نمی‌تواند باشد. زیرا مگس را هوس پرواز به‌کوه قاف و دیدار سیمرغ نیست. بازها و عقابها و شاهین‌های بلندپرواز و ممتاز باید راهی و نامزد چنین پروازهائی باشند. من نه بازم و نه حتی مگس... هیچم... تنها دوستدار شنیدن نام سیمرغ و سیمرغانم، از سعدی تا دیگر ائمهٔ سخن: خواندن شعر زاهد تبریزی ویکتورهوگو را به‌یادم آورد. که کشیش مخلوق ذهن او دزد دستگیر شده به وسیلهٔ ژاندارم را مهمان خود خواند و اشیاء مسروقه را کالای بخشوده به‌مهمان دانست و حتی پاره‌ای دیگر نیز بر آن افزود. به‌دلیل آنکه مهمان آنان را فراموش کرده‌بود.

ژان والژان قهرمان داستان کتاب «بینوایان» که زندانی فراری و محکوم به‌اعمال شاقه بود. شمعدانهای اعطائی کشیش را فروخت و با آن سرمایه فراهم کرد و کارش بالاگرفت و کارخانه ساخت و تا آخر عمر همیشه یاور درویشان و بی‌نوایان باقی‌ماند. به‌حرمت و کرامت بخشایش معجزه‌آسای کشیش و نفوذ عاطفهٔ عالی آن مرد خدا بر طبع مستعد خویش. آری، بعضی از صاحبان اینگونه طبایع پاک و صاف بر اثر ستم‌زمانه یا محیط و اجتماع در زندگانی خود پیشرفت نمی‌کنند که سهل است، بلکه محکوم و زندانی نیز می‌شوند.

سنگ محک کشیش مهربان بزر وجود (باصلاح دزد) خورد و عیار عالی ذات

اورا هویدا گردانید.

عاطفه و عشق و محبت و مهربانی. یعنی گوهر ذات و امتیاز آدمی بر سایر مخلوقات و شایستگی دریافت لقب اشرف، که انسان بی‌عشق و مهر و خالی از عاطفه و ممتلی از خشونت، کیست و چیست؟ حیوان!! نه بدتر از حیوان و درنده و کشنده هم‌نوع ناپاک و ده، بلکه صدها و هزارها و به وجود آورنده فاجعه ننگین هیروشیما و شاید هم بدتر از آن. باری، چنین به نظر می‌رسد که گسترش دامنه نخیل سعدی بیشتر از هوگو باشد و نیز لطافت اندیشه و رقت احساس وی، این قضاوت نه از خامی و تعصب است نه ناشی از امتیاز هم‌وطنی، بلکه آنچه در متن نوشته‌های این دو بزرگمرد به چشم می‌آید، موجب این پندار شده و مقایسه آنها برای هر کس مقدور و ممکن است. گذشت و از فاق کشیش فرانسوی با اتفاق و ایثار و فداکاری زاهد تبریزی....

چقدر این دو داستان از نظر بنیان و بنیاد و هدف آموزندگی که همان عاطفی کردن خواننده یا تحریک و تقویت عواطف انسانی او است به یکدیگر شباهت دارند. آیا ویکتور هوگو کتاب بوستان را مطالعه کرده بود؟ آنچه مسلم است هوگو سواد فارسی نداشت، ولی باز آنچه یقین است در زمان حیات هوگو بوستان را به زبانهای خارجی فرانسه و انگلیسی ترجمه کرده بودند. آیا رمان بینوایان پس از ترجمه بوستان نوشته شده است که این خود نیاز به بررسی دارد. اما قرائن و امارات دیگری وجود دارند که می‌توانند راهنمای ما باشند که ویکتور هوگو ممکن است آثار شیخ اجل را خوانده باشد و احتمالاً داستان زاهد تبریزی بر او تأثیر لازم هم گذاشته باشد.

می‌دانیم که ویکتور هوگو، نویسنده و شاعر و سیاست‌پیشه بود. طبعی مهربان داشت و ناگیر مثل همه مهربانان موجودی معاشرتی و اجتماعی بود. چنین موجودی عجب نیست که با همه گونه افراد اعم از غربی یا شرقی و هم‌وطن و بیگانه معاشرت و رفت و آمد داشته باشد. به‌ویژه با اهل ادب و هنر و سیاست. ممکن است یکتا از مأموران سیاسی سفارت روس یا انگلیسی یک جناب از کتاب بوستان را به‌عنوان ره‌آورد به این مرد دوستدار شرق و معنویات آن تقدیم کرده باشد. یا یکتا از مردم فرانسه که در تهران به‌عنوان مأمور زیسته بود به‌چنین اقدامی مبادرت ورزیده باشد. مسلماً چنین هدیه‌ای از سوی هر کس که باشد برای هوگو خوش آیند و دلپذیر بود. حتی ممکن است هدیه دهنده چند قطعه از اشعار سعدی را شخصاً برای شاعر و سیاستمدار فرانسوی ترجمه هم کرده باشد و یا شرح و بسطی....

بدون کمترین تردید ویکتور هوگو و امثال او حتماً سعدی و حافظ را لااقل به نام و شهرت می‌شناختند که جانهای مردان خدا به قول مولانا متحد است، اگر چه بیست نسل در تاریخ زندگانی آنان فاصله باشد و این اتحاد آسمانی و جاودانی است، هر چند اگر این مردان خدا از دوقاره سوا از هم باشند و به فاصله قرن‌ها از یکدیگر زیسته. اینک از این فراز در گذریم و روابط و مشابهت دیگری را در این دو مرد بزرگ جستجو کنیم تا ببینیم این دو سراینده آسمانی تا چه حد به یکدیگر شباهت داشته‌اند. زندگانی نسبتاً دراز و اعتقاد و عقیده داشتن به ذات باری که در آثار هر دو فراوان

به چشم می‌خورد.

سرودن و نوشتن آثار منظوم و منثور: که باز هر دو در نهایت کمال بودند و صاحب اندیشه‌های وسیع و احساساتی لطیف.

سیاستمداری و ویکتور هوگو: اگر شاعر توانای فرانسوی مستقیماً در سیاست دخالت داشته، زمان او مصادف با ایام گفتن و شنیدن و نشستن و نطق و بیان کردن و حزب بازی و پارلمان‌سازی بود و ایام شیخ محبوب ما، پراز تاریکی و خموشی و اوج قدرت فئودالیسم خشن و بی‌رحم در فارس و تمامی ایران... اما پیرما، پیر روشن ضمیر و آگاه و دانای ما، اگرچه اهل دیوان نبود و آلوده امور سیاسی نگردیده بود، ولی خود آموزگار و استاد علم سیاست بود و محققاً صاحب‌نظر در این فن ظریف. او سیاست را درس می‌داد. به پادشاهان زمان تعلیم می‌داد و گاهی به زبان انتباه و حتی انتقاد و نکوهش و بیشتر از راه تمثیل و حکایات.

مردم‌گرایی: اگر هوگو مردم دوست و ضعیف‌نواز بود و در آخرین وصایایش تأکید کرده بود تا پنجاه هزار فرانک از سرمایه‌اش را به فقرا بدهد و باجنازه کشف‌فقران به‌وادی خاموشان برده شود. گفتنی است که شیخ ما مالی نداشت تا به فقراء ببخشد ولی حالی و دمی از یاد «درویشان» غافل نمی‌ماند. حتی برای راحت ضعیفان و ناتوانان و ترفیه و ترضیه خاطر درویشی یا درویشان نوك خامه توانا و جاودانی خود را در چشم و گوش و قلب و مغز حکام و پادشاهان وقت فرو می‌کرد و همیشه به آنان می‌فرمود.

«بهمت مدد کن که شمشیر و تیر نه در هردغایی بود دستگیر»

یا از قول دانشمندی که ساخته ذهن بلند پرواز خودش است به قول ارسال نامه‌ی که در واقع مقصود همان پادشاه جبار زمانه است می‌فرماید:

«نه پیش از تو گردن گشان داشتند دمی چند بودند و بگذاشتند»

به سلطان تکش اندرز می‌دهد. یعنی پند و اندرز خود را به نام تکش نشان می‌دهد و نام تکش راهم جاودانی می‌سازد. به سلاطین دیگر حرفها می‌زند به مالداران هشدارها می‌دهد که هر يك با گنج قارون برابر است. در آداب قناعت داد سخن می‌گوید. استاد علم اقتصاد می‌شود. در تربیت فرزند خامه‌گردانی می‌کند و مربی توانا و روان‌شناس می‌گردد. در احترام به والدین بحثهای جالب دارد. این استاد اخلاق که استاد مسلم است در هر زمینه: از راه ساختن و پرداختن داستانهای بی‌شمار. درس‌گویی نفس متجاوز حیوانی غوغا می‌کند و در تلطیف عواطف انسانی سخنان آسمانی می‌گوید. این مرد پارسی‌گویی و آن مرد دیار فرنگ. شاهینهای بلند پرواز آسمان هنر و ادب و کمالات نفسانی. انسانهای فرشته‌خو و همیشه‌ماندنی، هوگو و سعدی.

خیلی دلم می‌خواهد که در راه مقایسه هوگو و سعدی گامی پیشتر روم و چند سطر، هم‌چنان باطل و سیاه‌گردانم. لیکن وحشت بی‌برگی و مخافت و وسعت دریا، مرا در ساحل وجود این دو مرد جهانی حیران و مبهوت گردانیده است که سفر بر پهنه دریاهای کشتی می‌خواهد و کشتیبان و بسیاری ابزار کار و دانش کشتی‌راندن و به‌کار گرفتن وسیله و وسایل... که با دست تهی و دل پر آرزو در کنار ایستادم.